



که پرونده‌ها را می‌خواند به افراد نگاه می‌کرد یا می‌گفت برو یا می‌گفت بنشین؛ یعنی این طور رد و تأیید می‌کرد. نوبت من که شد گفت خیلی بچه‌ای و رد کرد. آنجایک مینی بوسی بود که اعزامی‌ها را تا پادگان ساری می‌برد. گفتند کسانی که رد شدند برگردند خانه‌هایشان. من گفتم نمی‌روم. همه رفتند. غروب شد و من همانجا ماندم و گریه می‌کردم. آمدند گفتند پسر جان چرا نمی‌روی؟ گفتم من نیامده بودم که بروم. رفتند فرمانده پادگان را آوردند. ایشان اول توپ و تشریف رفت که اینجا چکار می‌کنی و چرا نرفتی؟ دوباره گفتم من نیامده بودم که بروم، می‌خواهم آموزش ببینم. خلاصه در نهایت از دستم ذله شد و گفت خب برو تو پادگان! وقتی این را گفت، انگار به من گفته بودند برو به بهشت! جومعنوی جبهه و جنگ آنقدر بود که آدم چنین احساسی داشت و نمی‌توانست از آن بگذرد.

■ مجموعه چه مدت جبهه بودید؟

ابتدا به جبهه کردستان در مرز ایران و عراق رفتم. و بعدها جنوب... کمتر از یک سال.

■ از همان اول کار رفتید آن جلوی جلو!

آنجا دقیقاً خط مقدم بود. در پشت ضد انقلاب (کومله و دموکرات) قرار داشت و در جلو، عراقی‌ها که تقریباً هر شب بالای سنگر ما را با خمپاره می‌زدند و درگیری در نوک قله رخ می‌داد. تقریباً ۴ ماه آنجا بودم و بر گشتم. سال ۶۴ بود که شما احتمالاً به دنیا نیامده بودید! آن موقع، سوم راهنمایی بودم. مدتی نرفتم تا اینکه همان سال راهی جبهه عملیات والفجر ۸ در فاوشدم و بعد از آن دوباره بر گشتم. سال ۶۵ مجدداً رفتم و بار آخر هم خرداد ۶۷ در شلمچه بودم.

■ این وسط درس و مشق را سپرده بودید به امان خدا؟

درس را هم آرام آرام می‌خواندم. دوره‌هایی در مجتمع رزمندگان برای بسیجی‌هایی که مدام در حال رفت و آمد به جبهه بودند، گذاشته بودند و من هم آنجا، تحصیل را ادامه می‌دادم. سال ۶۵ باز دوباره جبهه رفتم. سال ۶۶ بود اصلاً نتوانستم بروم که به خاطر وضعیت روده‌ام، در جبهه دچار بیماری شدم. البته قبل از عملیات کربلای چهار بود که مریض شده بودم و شکم درد و حشمتناکی داشتم. نمی‌دانستیم علتش چیست. می‌گفتند شاید به

خاطر خاک و نوع غذای جبهه است. وقتی من رابه بهداری

لشکر ۲۵ کربلای مازندران در هفت تپه بردند، در چادر

بهداری بستری شدم. چند نفر هم روی تخت‌های کناری

سُرُم زده بودند. یک لحظه رادیو روشن شد و صدای آژیر

حمله هوایی آمد. چون لبه در ورودی چادر ها هم بالا بود،

دیدیم هواپیماها دارند بالای سرمان حرکت می‌کنند. من

فکر کردم در حال عبور هستند و قصد دارند بروند خرم آباد

و تهران را بزنند، ولی به طور ویژه برای زدن لشکر ما آمده

بودند. تا آمدیم به خودمان بچنین دیدیم بمب و موشک

است که دارند روی سرمان می‌ریزند. خودمان سُرُم‌ها

را در آور دیم در یک دره‌ای که آن حوالی بود پناه گرفتیم.

خیلی وضع وحشتناکی بود. بعد از آن، تا یکسال به خاطر

بیماری ام نتوانستم به جبهه بروم و البته اوضاع روحی‌ام

هم خیلی بهم ریخته بود که چنانمی توانم بروم. تا در مرور

جبهه هستیم، به جمله‌ای که در یکی از مصاحبه‌های اخیر

گفتم و خیلی‌ها بعداً درباره‌اش سؤال کردند، بگویم. من

آنجا گفتم مادر جبهه نفت آلوده به آب خوردیم! بگذارید

یادی کنم از سردار مرتضی قربانی، فرمانده اصفهانی

لشکرمان که سال ۶۷ قبل از پذیرش قطعنامه یکی از

آخرین عملیات‌ها را با فرماندهی ایشان در شلمچه انجام

دادیم و منطقه خوبی را هم از عراقی‌ها گرفتیم. بعد از شب

بیشتر از ۳۰ سال است که در پایتخت اسیر دود و آهن هستم.

■ در دوران دبیرستان از بچه‌های علوم انسانی بودید؟

آن موقع اسمش فرهنگ و ادب بود. الان نمی‌دانم چه شده.

■ غیر از درس و کشاورزی، سرگرم کار یا تفریح دیگری هم بودید؟

آن موقع قضا، فضای جنگ بود. خانواده ما مذهبی بود و گرایش انقلابی داشت. همین که جنگ شد، اقوام و دوستان کم کم همگی راهی جبهه شدند. اخوی بزرگترم سال ۶۱ که من یازده سالم بود، به جبهه رفت و من هم به تبع ایشان، با وجود همه شرایط سعی کردم از ۱۳ سالگی خودم را به جنگ برسانم. آن سال نشد اما در ۱۴ سالگی بالاخره با تقلب مثبت و دست بردن در شناسنامه اتفاق افتاد. مسئول اعزام می‌گفت من می‌دانم تو ۱۷ سالت نیست ولی برو اشکالی ندارد، چون می‌دانم تو وارد می‌کنند. دوره آموزش ۴۵ روزه و سنگین بود. وقتی به پادگانی که باید آموزش می‌دیدیم رفتیم، آن بنده خدایی

■ باتوجه به اینکه پیشه خانواده، کشاورزی بود، شما هم باید در بچگی سرزمین و شالیزار کار کرده باشید.

سرزمین می‌رفتم، ولی الان خیلی بلد نیستم. مهارت‌ها را آن موقع یاد گرفتم. زمین متعلق به خودمان بود و حضور من هم بیشتر جنبه سرگرمی داشت، نه برای کسب درآمد. در واقع اجباری در کار نبود. حاج آقا خدا بیامرز همیشه می‌گفت درست است وضعیت خوب است و برای آینده تأمین هستید، اما باید آدم کاری باشید. حالا کاری آن طوری نشدیم، کاری این طوری شدیم. [خنده]

■ پس اگر این طور تأمین بودید، خانواده از زمین داران متمول بوده‌اند.

خیلی متمول خیر. شما در شمال اگر یک هکتار زمین شالیزاری داشته باشید، وضعیتان خوب است. ما آن موقع ۴ الی ۵ هکتار زمین برنج کاری داشتیم. برنج محصول پرزحمت و گرانی هم هست و درآمد نسبتاً خوبی هم از کشت آن حاصل می‌شود.

■ تا چند سالگی در معلم کلا بودید؟

تا دیدیم. دانشگاه که قبول شدم به تهران آمدم و حالا